

**درآمد:**

زمانی که عراقی ها برای برگزاری کنفرانس سران کشورهای غیرمتعهد در بغداد از شوق، بال در آورده بودند، یک جنگنده ایرانی در سحرگاه سی ام تیرماه ۱۳۶۱ بالهای آهنین خود را بر فراز حریم هوایی بغداد می گشاید و پایگاه «الدوره» در ضلع جنوبی بغداد را نشانه می رود. تمام بمب ها روی هدف خالی می شود؛ اما هواپیما مورد اصابت موشکهای ضد هوایی قرار می گیرد و از تعادل خارج می شود. خلبان مصمم است از این پرواز باز نگردد تا بتواند حقوق ملت مظلوم ایران را از حلقوم زورگویان بعضی بیرون کشد که به هدفش می رسد. او کسی نیست جز شهید سرلشکر خلبان «عباس دوران» که پیکر پاکش بعد از سالها دوری از وطن به همراه ۵۶۹ تن دیگر از لاله های خونین دفاع مقدس، بردوش ملت بزرگ ایران تشییع شده است. صبح ۳۱ تیرماه ۱۳۶۱، خلبان شهید عباس دوران، که در تعداد پرواز جنگی در نیروی هوایی رکورد داشت و عراق، برای سرش جایزه تعیین کرده بود، پس از بمباران پایگاه بغداد، هواپیما را که آتش گرفته بود به هتل محل برگزاری اجلاس سران غیرمتعهدها می کوبد و بدین ترتیب با شهادت خود کاری کرد که اجلاس سران غیرمتعهدها به علت فقدان امنیت در بغداد برگزار نشد. دیگر خلبان این هواپیما، منصور کاظمیان، به دست نیروهای عراقی اسیر شد. دوران در نامه های این ماموریت، مقابل اسم پدافندهای مختلفی که عراق از کشورهای اروپایی خریده بود، نوشته است: نود درصد احتمال برگشت نیست....

# شیر آسمان های ایران...

■ ماجرای شهادت شهید عباس دوران، هم‌رمز شهید عباس بابایی  
سرتیپ خلبان منصور کاظمیان



از هواپیماها برگردد و ۳ تانای دیگر با ارتفاع کم وارد خاک عراق شوند. یعنی یک حالت ایذایی ایجاد گردد و رادارهای عراق نشان بدهند هواپیماها برگشتند. صحبت های اصلی که تمام شد، کابین های جلو و عقب صحبت های خصوصی را با هم انجام دادند. شهید دوران به من تاکید کرد که: «شما بیشتر حواست به هواپیماهای دشمن باشد که به ما حمله نکنند و اگر زمانی هواپیما دچار نقص شد و نتوانستیم به پروازمان ادامه دهیم، شما به تنهایی اجکت کن و من به ماموریتم ادامه می دهم.» این صحبتها که تمام شد رقتیم منزل برای استراحت. ۳۰ تیر مصادف بود با ۳۰ ماه رمضان و آن شب مشخص نبود که فردا روزه است یا عید روزه با این حال آن شب بلند شدیم و سحری خوردیم. قرار بر این بود که ماموریت ما ساعت ۸ و ۳۰ دقیقه آغاز شود آن هم بدون تماس گرفتن با برج مراقبت و رادار، چرا که هدف این بود تا سکوت رادیویی رعایت شود و از طرف عراقی ها شنود نگردد. ساعت ۵ صبح بود که جیبی آمد در منزل و من رقتیم. همه خلبانان داخل جیب بودند. رقتیم گردان و از آنجا به اتاق چتر و کلاه، چتر هنگام احساس می کردم دیگر بر نمی گردم و اسیر می شوم ولی ۱۰۰ درصد مطمئن نبودم. همینطور که می رقتیم گفتم: «خدا یا! اگر واقعا قراره برنگردم زمانی که رقتیم پای هواپیما، هواپیما یک اشکال جزئی داشته باشه.» وقتی

نظر زمینی و هوایی امنیت کامل دارد به طوری که در آسمان بغداد یک پرنده هم جرات بر زدن ندارد. به همین منظور شب ۲۹ تیرماه ۱۳۶۱ دستور ماموریت به پایگاه همدان ابلاغ شد. من همان شب «آماده شب» بودم و فردایش به اداره رقتیم. حدود ساعت ۱۱ بود که شهید دوران با من تماس گرفت و گفت: «بیا پست فرماندهی». من هم رقتیم و بعد از ۱۰ دقیقه شهید دوران که قرار بود با من پرواز کند به همراه «شهید یاسینی» مسئول عملیات پایگاه و «شهید خضری» فرمانده پایگاه و خلبانان اسفندیاری، باقری، توانگریان و خسروشاهی، به اتفاق هم به پست فرماندهی آمدند و در مورد چگونگی انجام عملیات صحبت هایی کردند و نتیجه جلسه بر این شد که ۳ تا هواپیما تالب مرز با هم پرواز کنند و وقتی به لب مرز رسیدیم یکی

زمانی که جنگ در سال ۵۹ آغاز شد من در پایگاه بندرعباس بودم و بنا به درخواست خودم به پایگاههای همدان، ذوقول و بوشهر مامور شدم. زمانی که رقتیم پایگاه بوشهر، در آنجا با شهید بزرگوار «عباس دوران» آشنا شدم و در آنجا دو تا پرواز با هم انجام دادیم که هر دوی آنها موفقیت آمیز بود. بعد در سال ۱۳۶۰ به همدان مأمور شدم و این همزمان بود با مامور شدن شهید دوران به همدان، که از آنجا دیگر بیشتر وقت ها با هم بودیم و پروازهای زیادی انجام دادیم، به خصوص در عملیات فتح المبین که پروازهای ارتفاع بالا انجام می دادیم. حال اگر بخواهم از خصوصیات اخلاقی شهید دوران بگویم یک مسئله را باید متذکر شوم و آن اینکه ایشان آدم بسیار ساکتی بود اما بسیار با دل و جرأت. بگونه ای که هر نوع ماموریتی به او محول می شد با آگاهی به اینکه درصد کشته شدن زیاد است ولی قبول می کرد و همیشه در این گونه ماموریت های خطرناک پیشقدم می شد. زمان عملیات رمضان بود که صحبت از برگزاری کنفرانس غیرمتعهدها در بغداد شد و قرار بر این بود که رئیس کنفرانس صدام باشد. ایران این موضوع را قبول نمی کرد و می گفت: «به علت اینکه عراق در جنگ است، بغداد ناامن است.» ولی سخنگویان صدام در بغداد می گفتند: «نه بغداد محل خوبی برای برگزاری این کنفرانس است و از

ایشان آدم بسیار ساکتی بود اما بسیار با دل و جرأت. بگونه ای که هر نوع ماموریتی به او محول می شد با آگاهی به اینکه درصد کشته شدن زیاد است ولی قبول می کرد و همیشه در این گونه ماموریت های خطرناک پیشقدم می شد.



امنیت شان. آنجا هم ۴۵ روز بودم تا اینکه سپردنم به دژبانی شان تا مرا به اردوگاه اعزام کنند. در آنجا یک سرپازی بود که کمی انگلیسی بلد بود. به من گفت: «تو همان خلبانی نیستی که هواپیمایت را زدند؟» گفتم: «بله! جقدر از این موضوع خبر داری؟» گفت: «بعد از اینکه پالایشگاه بمباران شد، هواپیما در حالی که آتش گرفته بود به طرف

**بچه‌های اردوگاه گفتند: بیست دقیقه قبل از اینکه شما به بغداد برسید آژیر خطر را زدند و زمانی هم که پالایشگاه را مورد هدف قرار دادید فردایش عکس سانحه را روزنامه‌های عراق چاپ کردند.**

شهر می آمد. یک باره دیدم از داخل آن چتری بیرون پرید و بعد از مدتی که هواپیما جلوتر رفت منفجر شد. «بعدها که من از خلبان‌های دیگر سؤال کردم که: «آیا امکان دارد هواپیما بر اثر آتش خودش در هوا منفجر شود؟» گفتند: «نه، مگر اینکه موشک به آن اصابت کند منفجر شود.» خلاصه مرا بردند اردوگاه. در اردوگاه از چگونگی حادثه پرس و جو کردم، آنها گفتند: «بیست دقیقه قبل از اینکه شما به بغداد برسید آژیر خطر را زدند و زمانی هم که پالایشگاه را مورد هدف قرار دادید فردایش عکس سانحه را روزنامه‌های عراق چاپ کردند و بدین صورت بود که تکه‌های هواپیما نزدیک یکی از میدان‌های شهر به زمین خورد و از شهید دوران پوتین و دستکشش مشخص بود.» آنجا بود که برایم مسجل شد عباس دوران به شهادت رسیده است. ■

باید از دیوار آتشی که در اطراف شهر درست کرده‌اند عبور کنیم لذا وقتی دیوار آتش را زد کردیم شهید دوران به من گفت: «موتور سمت راست نشان می‌دهد آتش گرفته است.» گفتم: «مسئله‌ای نیست، فعلاً برویم جلو. از شهر که رد شدیم یا موتور را خاموش می‌کنیم یا یک کاری می‌کنیم تا از این مسئله جلوگیری شود.» به پالایشگاه که رسیدیم از دور و اطراف پالایشگاه با موشک‌های سام، شروع کردند به زدن ما. من هم با یک دستگاهی که هواپیما مجهز به آن است مشغول از کار انداختن رادارهای آنها شدم تا لاقبل موشک نزنند. به بالای پالایشگاه که رسیدیم با موفقیت کامل بمب‌ها را تخلیه کردیم و در حال برگشت بودیم که من یک لحظه برگشتم به پالایشگاه نگاه کنم دیدم هواپیما از دم تا پشت سر من آتش گرفت و دارد می‌سوزد. سریع به شهید دوران گفتم: «هواپیما آتش گرفته، آماده باش بپریم» و نگاه کردم دیدم دستگاه‌های جلوی چشمم هم سیاه شده و همان زمان بود که من داشتم می‌رفتم بیرون از هواپیما. همه این اتفاقات در عرض یک ثانیه رخ داد.

حالا روایت بر این است که احتمالاً آتش هواپیما به بمب‌های زیر صندلی رسید و صندلی من خودش عمل کرد و مرا از آن آتش نجات داد. من که پریدم بیرون بی هوش بودم و وقتی به هوش آمدم تو وزارت دفاع عراق بودم و یکی داشت لبم را که پاره شده بود بخیه می‌کرد. در این لحظه به خودم گفتم: «خدایا! من تو هواپیما بودم، اینجا کجاست؟» بعد از مدتی برای امنیت من لباس پرواز را در آوردند و دشداشه به تنم کردند و مرا به بیمارستان بردند. از آن جا هم دوباره به وزارت دفاع آوردندم. به آنها گفتم: «جناب دوران کو؟» گفتند: «از هواپیما نپرید و کشته شد.» من باور نکردم چون معلوم نبود که آنها راست می‌گویند یا دروغ، ولی خیلی دنبال این مسئله بودم و می‌خواستم برایم روشن شود که چه اتفاقی افتاده است. حدود ۱۵ روز مرا در وزارت دفاع نگه داشتند؛ آنجا خیلی شکنجه‌ام کردند. بعد از آن تحویلیم دادند به سازمان

رسیدیم مکانیک‌های هواپیما به ما خوش آمد گفتند. شهید دوران اطراف هواپیما شروع کرد به گشت زدن و چک کردن بمب‌ها و دستگاه‌های بیرونی هواپیما و من هم رفتم داخل کابین‌ها تا دستگاه‌های داخلی را چک کنم مشغول بررسی بودیم که متوجه شدم سمت نما و حالت نمای هواپیما در حال گردش است. در صورتی که اینطوری نباید می بود و باید ثابت می ایستاد. مکانیک‌ها آمدند و گفتند: «فعال نمی توانیم درست کنیم. شما می توانید پرواز نکنید.»

اما عباس می‌گفت: «این سمت نما و حالت نما در هوای صاف و بدون ابر اصلاً کاربرد ندارد و ما در این هوا نیاز به این وسیله نداریم و می‌رویم سر باند و به عنوان شماره ۳ آماده پرواز می‌شویم. در اصل ما شماره ۱ بودیم و شماره ۳ هواپیمایی بود که قرار شد برگردد. لذا ابتدا شماره ۲ بلند شد و شماره ۳ دچار نقص فنی بود و نتوانست بلند شود لذا ما بعد از شماره ۲ بلند شدیم. معمولاً ما در ایران به خاطر اینکه مصرف سوخت کم باشد، با ارتفاع بالا و سرعت کم می‌رفتم یعنی با ارتفاع ۱۵۰۰ پا و سرعت ۲۵۰ مایل به سمت بغداد حرکت کردیم. وقتی به مرز رسیدیم به خاطر اینکه رادارهای عراق ما را نگیرند ارتفاعمان را به ۱۰ متری زمین رساندیم و سرعتمان را به خاطر اینکه از برد موشک‌های سام-۷ (استرلا) در امان باشیم به ۴۵۰ مایل افزایش دادیم. وقتی از مرز زدیم در یک آن دیدم که موشک سام به طرف هواپیمای شماره ۲ پرتاب کردند. به آنها گفتم: «موشک براتون پرتاب کردند، مواظب باشید.» ولی خب خوشبختانه موشک به سرعت هواپیما نرسید و در ۳۰۰ متری هواپیما منفجر شد. بعد از مدتی از دستگاه‌های داخل هواپیما متوجه شدم رادارهای عراق ما را گرفتند، لذا موضوع را به شهید دوران اطلاع دادم و گفتم: «رادارهای عراق ما را گرفتند.» گفت: «مسئله‌ای نیست.» هواپیمای شماره ۲ هم این موضوع را به ما اخطار کرد که شهید دوران به شوخی خطاب به آنها گفت: «می‌فرمائید که من برم زیر زمین پرواز کنم!» قرار ما بر این بود که از شرق بغداد به سمت جنوب شرق بغداد حرکت کرده و سپس به سمت پالایشگاه «الدوره» که به شهر بغداد جسیده برویم و در آنجا بمب‌ها را روی هدف تخلیه کنیم تا پس از مأموریت مستقیم به سمت ایران بیاییم و مجبور نشویم گردشی داشته باشیم و مورد اصابت گلوله قرار گیریم. حدود ۵ یا ۱۰ مایلی بغداد بود که متوجه شدیم

